

نام پدر: غلامحسین

تاریخ تولد: 2/2/1342

تاریخ شهادت: 1/5/1359

محل شهادت: پاسگاه زید عراق

یگان اعزامی: سپاه

وضعیت تأل: مجرد



شهید محمود فلاحتی در بهار سال 1342 در محله غازیان شهرستان بندرانزلی در خانواده ای مذهبی-ستنی دیده به جهان گشود.

دوران تحصیلات ابتدایی خود را در سال 52-53 و دوران راهنمایی را در سال تحصیلی 56-57 به اتمام رساند. در طول تحصیل دانش آموزی زرتنگ، منظم و مؤدبی بود و علاقه زیادی به بازی فوتبال داشت و در تیم های محلی و آموزشگاهی فوتبال بازی می کرد. با آغاز فعالیت های انقلابی در شهر شروع به فعالیت های فرهنگی-پاکسازی معابر و کوچه ها از شعایر احزاب غیر اسلامی نمود. در سال 58 عضو و کاپیتان تیم منتخب فوتبال جوانان به مربیگری آقای بهمن صالح نیا در انزلی شد که در همان سال این تیم مقام نخست استانی را بدست آورد.

خرداد سال 60 در رشته ساختمان دیپلم گرفت. علی رغم علاقه شدیدی که برای ادامه تحصیل داشت از سوی تیم ملی

جوانان انتخاب و بعد هم جذب باشگاه شبلات شد، اما علی رغم تلاش های زیاد مربیان و مسئولین و داشتن خواهان در باشگاه های معروف و پولساز از آنجا که علاقه زیادی به اسلام و انقلاب و نهاد سپاه داشت، همه تقاضاها را رد کرد و در سال 60 به عنوان عضو ویژه بسیج وارد تشکیلات سپاه شد و فعالیتش را با همکاری با واحد اطلاعات عملیات آغاز نمود اما بدلیل شهادت یکی از دوستان نزدیکی به نام پاسدار شهید سید محمد شریفی به دست منفقین کوردل در جنگل های آمل، تحت تأثیر قرار گرفت و برای ادامه راه دوست شهیدش به همراه دیگر دوست شهیدش مهرداد داداشی به باشگاه جدید سپاه، واقع در روستای آبکنار انزلی هجرت کرده، مدتی کار اطلاعاتی و سپس با جمع آوری دانش آموزان و نوجوانان و تشکیل کلاس های عقیدتی و ورزشی کارهای فرهنگی انجام می داد و بدین ترتیب نوجوانان زیادی جذب اسلام شدند. با شهادت دوستش مهرداد داداشی در عملیات فتح المبین بی ثباتی محمود به اوج خود رسید و فوراً عزم جبهه نموده و در عملیات فتح خرمشهر در منطقه کوشک شرکت کرد و پس از 3 ماه به سپاه انزلی آمد و مجدداً در آبکنار مشغول خدمت شد اما هر چه می گذشت بیقراری او کمتر می شد تا اینکه در تاریخ 4/2/62 به صورت انفرادی با یکی از برادران بسیجی - حجت دنیاامالی زاده - به منطقه 3 چالوس اعزام و از آنجا به پادگان شهید برکتی رامسر منتقل شد و سرانجام در پایگاه شهید بهشتی اهواز و در لشکر 25 کربلا در واحد حفاظت مشغول شد. پس از مدتی او را به روابط عمومی دادستانی فرستادند تا در آن قسمت کار کند. از آنجایی که دائماً به جبهه فکر می کرد و اهل ماندن نبود، سرانجام با تلاش فراوان در تاریخ 8/3/62 واحدش را تغییر داده و خود را به گردان رزمی در خط مقدم جُفیر در جنوب رساند و در تاریخ 23/4/62 مسئولیت دسته دوم به او تحویل شد. در همین رابطه وی در خاطراتش می نویسد: «دوست ندارم مسؤول شوم اما چون جنبه ی شرعی دارد، قبول کردم.»

در دومین مرحله از عملیات والفجر (4) (در پاییز 62) در غرب کشور، گردان شهید فلاحتی برای آزادسازی ارتفاعات منطقه معروف به خلوزه 2 در حد فاصل غرب مریوان - بانه، وارد عمل شد. پس از عبور از موانع و تله های انفجاری زمانی که به 20 متری تپه ها رسیدند، آتش تیربار دشمن از هر طرف بر روی رزمندگان گشوده شد و در این میان به دلیل اطلاعات ناقص نیروهای شناسایی گردان دچار سردرگمی و سپس عقب نشینی شدند. محمود دوستان خود را به مقاومت فرا خواند و در زیر آتش بی امان بعثیان که هیچ جنبنده ای جرأت عرض اندام نداشت مجدداً دست به پیشروی می زدند. فریاد «رزمندگان به پیش» او جنگل و تپه های اطراف را به لرزه درآورده بود. رزمندگانی که دقایق قبل عقب نشینی کرده بودند با دیدن شهدا و شجاعت و ایثارگری او که چون شیر می غرید دیگر بار به حرکت درآمدند و در نبردی تن به تن حلقه ی محاصره دشمن را شکستند و با فتح تپه های مقدماتی راه نفوذ به تپه استراتژیکی خلوزه 2 را گشودند. با این مقاومت حماسی، همه ی حملات دشمن خنثی شد.

در زمستان سال 62 در عملیات والفجر 6 در منطقه عملیاتی چزابه و جیلات شرکت کرد و شجاعت و رشادت غیر قابل وصفی از خود نشان داد.

در فواصل عملیاتها در منطقه کلاس های زیادی از جمله اخلاق رزمنده، جامع المقدمات، مفاهیم زبان قرآن و ... تشکیل داد.

در تاریخ 29/11/62 زمانی که در منطقه بود به او اعلام شد از طرف گزینش سپاه با گذراندن مراحل گزینش، پاسدار رسمی سپاه شده است و مسؤول واحد بسیج وقت سپاه انزلی تصمیم گرفت ایشان را به عنوان مسؤول تربیت بدنی واحد بسیج معرفی کند و حتی چندین بار از محمّد خواست با منطقه تسویه حساب کند و به پایگاه برگردد. اما او می گفت: «انشاء ... تا انقلاب مهدی (عج) می خواهیم در منطقه باشیم.» و در پی این تصمیم او در تاریخ 20/1/63 به فرماندهی گروهان کمیل منصوب شد. وی در خاطرات خود می نویسد: «در قبال فرماندهی گروهان کمیل که تحمیل شد و مجبوراً و بر حسب وظیفه

قبول کردم، در این جبهه با چهره های گوناگون و جدید آشنا می شوم که تا به حال رنگ گناه را اصلا ندیده اند و هیچ نمی دانند غیبت چیست؟ دروغ چیست؟ تهمت چیست؟ آخر باید چگونه شکر خدا را به جای آورد که باعث چنین انقلابی شد و اینچنین جوانانی را بوجود آورد.»

او آخرین خاطراتش را 5 روز قبل از شهادت در سر رسید سال 63 خود، در تاریخ 26 تیر 63، در ساعت 11 شب در خط مقدم پاسگاه زید عراق، چنین می نویسد: « مرگ چقدر نزدیک است. فقط یک لحظه روح از بدن جدا می شود و چقدر راحت، مرگ را خیلی ساده و نزدیک و راحت می بینم.»

سرانجام در تاریخ 1/5/63 بعد از 14 ماه و 28 روز حضور مؤثر در جبهه، در حالی که وضو گرفته بود و با پیک گروهانش در کنار سنگر مشغول قرائت قرآن بود، بر اثر اصابت ترکش خمپاره 60 به ناحیه پشت و دست به درجه رفیع شهادت نایل آمد.

« إِنَّا ل... وَ إِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ »